

مصاحبه شونده: اعظم ایرجی زاد

مصاحبه کننده: علیرضا طیبی رهنی

تاریخ مصاحبه: ۸۴/۴/۱۸

دانشکده: فیزیک

سال ورود: ۱۳۵۷

=====

لطفاً یک بیوگرافی از خودتان بفرمایید.

در سال ۱۳۴۴ در تهران، خیابان شهباز (۱۷ شهریور کنونی) به دنیا آمدم. پدرم یک خاتم ساز هنرمند با سواد در حد ابتدایی و از نظر درآمدی متوسط بود. دوره دبستان و دبیرستان را در همان منطقه گذراندم. در مدارس جزو شاگردان زرنگ بودم و با توجه به سطح متوسط علمی، در خانواده نسبت به سایر فرزندان که تعدادشان به جز من شش نفر بودند مورد توجه والدینم قرار می گرفتیم. البته چون متعلق به یک خانواده‌ی مذهبی - سنتی بودم و در دورانی به دبیرستان می رفتم که با یک سری تغییر و تحولات فکری در این گونه خانواده‌ها مصادف شده بود، برای ادامه تحصیل با مسایلی هم مواجه بودم. مثلاً برای پدرم این مسأله مطرح بود که آیا اجازه بدهد من به دانشگاه بروم یا نه؟ و در طول دوره‌ی دبیرستان ازدواج کنم! این هم برای من دغدغه‌ی فکری شده بود و نمی دانستم اگر کنکور قبول شوم آیا پدرم اجازه می دهد به دانشگاه وارد شوم و خلاصه به آرزویم که مثل لوئی آرمسترانگ شدن است برسم؟ آن دوره خیلی از موفقیت رفتن به کره‌ی ماه صحبت می شد و من هم یک آلبوم از نوشته‌های روزنامه‌ها و عکس‌ها تهیه کرده بودم. از شما چه پنهان یکی دو ماهی را که کلاس کنکور می رفتم فقط مادرم خبر داشت. خوشبختانه در سال ۱۳۵۲ که دبیرستان را تمام کردم در دانشگاه صنعتی شریف رشته فیزیک قبول شدم. خوب به خاطر دارم روز اعلام نتایج کنکور، من و مادرم که خیلی برایم زحمت کشیده بود، خوشحال شدیم؛ اما ترس داشتیم که چطور مسأله را به پدرم بگوییم. نگرانی بعدی، مسأله شهریه‌ی دانشگاه بود. در آن زمان دانشگاه صنعتی شریف یک دانشگاه نیمه دولتی بود و از دانشجویان شهریه دو هزار تومانی دریافت می کرد. البته این مبلغ برای خانواده‌ام زیاد بود. وقتی شب پدرم به خانه آمد و مسأله عنوان شد او هیچ عکس‌العملی نشان نداد و احساس کردم که تازه نگرانی فکری او شروع شده است. بعد از گذشت چند روز بالاخره پدرم گفت: خیلی‌ها نزد من می آیند و از دانشگاه (آریامهر)

تعریف می کنند مخصوصاً رشته‌ی فیزیک؛ پس حتماً جای خوبی است. خدا به آقای دکتری که مشتری گاه و بیگاه کارهای خاتم پدرم بود خیر بدهد؛ با نگاهی به زندگی گذشته می بینم چند نفر در زندگیم توانسته اند تردیدها را به تصمیم برسانند و ایشان هم یکی از آنها بود. پس من در سال ۱۳۵۲ وارد دانشگاه شدم. در شهر یور، دانشگاه برای ورودی هایی که در زبان انگلیسی ضعیف بودند کلاس زبان برگزار کرد و فرصتی فراهم شد که قبل از شروع رسمی کلاس ها از فضای بسته‌ی دبیرستانی با فضای باز دانشگاهی آشنا شویم. یک ماه خاطره انگیزی بود؛ چون دوران آشنایی با دوستانی بود که هنوز بعد از ۳۶ سال مشتاق دیدار یکدیگریم، شوق دیدن آزمایشگاه ها و صحبت با اساتید و حتی نشستن گروهی دختران در محوطه جلوی دانشکده‌ی شیمی را به یاد دارم. یک روز با دوستانمان که قدم می زدیم گفتیم یک سری هم به دانشکده‌ی فیزیک بزنیم و ببینیم در دانشکده‌ی خودمان چه خبر است. شنیده بودم از ده درصد دانشجویان اول لیست قبولی ها، به عنوان جایزه شهریه نمی گیرند. یادم هست که ساختمان آن موقع دانشکده‌ی فیزیک (ساختمان فعلی دانشکده‌ی کامپیوتر) در دو طبقه بود و رئیس آن هم دکتر گلشنی بود. من به همراه دوستم خانم زیبا کمال به دفتر دانشکده رفتیم و با تردید رتبه مان را پرسیدیم، خود آقای دکتر گلشنی از اتاق بیرون آمد و به ما تبریک گفت. آن روز خیلی خوشحال شدم که ورود به دانشگاه هزینه ای را بر دوش خانواده نگذاشت. با گذشت دو ماه از سال تحصیلی با اعتصابات دانشجویی آبان ماه روبه رو شدیم و چون این اعتصابات ادامه داشت دانشگاه تصمیم گرفت که آن ترم را حذف کند، البته برای ما بچه های درس خوان که اهل سیاست هم نبودیم ابتدا کمی مشکل بود که دانشگاه نرفته خانه نشین شویم. ترم دوم هم باز به همین منوال گذشت و شلوغی ها و اعتصابات ادامه داشت؛ ولی ترم دوم را تعطیل نکردند. سال ۱۳۵۳ هم یادم هست که اعتصابات ادامه داشت و ترم اول منحل شد. یک ترم هم در سال های بعدی به اعتراضات اساتید برای لغو انتقال دانشگاه به دانشگاه صنعتی اصفهان خورد. اگر چه این وقفه ها در تحصیل باعث شد که طول دوره‌ی لیسانس من به ۵ سال بکشد؛ اما توانستم در دوره‌ی تحصیل به مسایل دیگری که در دوره‌ی دبیرستان و در خانواده با آن ها روبرو نشده بودم، مثل مسایل اجتماعی و سیاسی توجه کنم که بسیار ارزشمند بودند. پس در واقع در تابستان سال ۱۳۵۷ با رتبه‌ی دوم (اگر اشتباه نکرده باشم)

فارغ‌التحصیل شدم. البته از سال سوم در آزمایشگاه‌های تحقیقاتی و آموزشی به عنوان کارآموز و دستیار کار می‌کردم. این باعث شد بعد از اتمام تحصیل به پیشنهاد آقای دکتر شهاب اعتماد، مسؤول آزمایشگاه تحقیقاتی که در آن در طول لیسانس کار می‌کردم، شوم. رئیس وقت دانشکده، آقای دکتر حامد به من پیشنهاد مربی بودن در دانشکده را داد و من هم که حال و هوای ادامه تحصیل در خارج را داشتم، دیدم موقعیت خوبی برای کسب تجربه است و از اول مهر به عنوان مربی به صورت قراردادی مشغول به کار شدم. در آن سال‌ها دوره‌های تحصیلات تکمیلی در فیزیک ایران نبود و کسانی که در فکر گرفتن دکتری بودند باید به خارج از کشور می‌رفتند. سال ۱۳۵۷ کشور در آستانه‌ی انقلاب بود و طبیعتاً دانشگاه شریف به عنوان یکی از نهادهای پیشرو، محل فعالیت گروه‌های بسیار دانشجویی با گرایش‌ها و مرام‌های مختلف بود که همگی یک هدف و آن هم سرنگونی شاه را دنبال می‌کردند. این هدف مشترک باعث شده بود که جو محبت بین اساتید و دانشجویان حاکم شود و بیشتر صحبت‌ها در فضاهای داخل دانشگاه اجتماعی باشد تا علمی. تدریس در فضای شلوغ و به شدت سیاسی، ساده نبود تا بالاخره بهمن ۱۳۵۷ را پشت سر گذاشتیم. چند ماه بعد از انقلاب، در ترم دوم جو سیاسی تغییر کرد و اختلاف مرام‌ها، گروه‌ها و تشکل‌ها را از هم جدا و بعضاً رودرروی هم قرار داد. دوستان دیروز از هم آزرده بودند. کمتر از مسائل علمی در دانشگاه صحبت بود و جریان‌ات بیرون دانشگاهی به دنبال یارگیری در دانشگاه بودند، تا این که به نام بازنگری سیستم آموزشی دانشگاه‌ها بسته شدند. من هم مثل خیلی‌ها بیکار و مشغول تدریس دروس دبیرستان شدم. گرچه از نظر علمی دوران خوبی نبود، ولی خوشبختانه از نظر زندگی خانوادگی فرصتی شد که با دقت انتخاب همسر کرده و دو فرزندم را به دنیا بیاورم. من در سال ۱۳۵۸ با آقای دکتر مهدوی ازدواج کردم که در آن زمان مربی بودند و خدمت سربازی را در دانشکده‌ی فیزیک می‌گذراندند. بعد از بازگشایی دانشگاه‌ها با توجه به وقفه‌های پیش آمده در تحصیلمان و عدم امکان ادامه‌ی تحصیل در خارج از کشور با بودجه‌ی شخصی، تقاضای بورس تحصیلی از وزارت علوم کرده و هم‌زمان در اولین کنکور فوق لیسانس فیزیک پس از بازگشایی دانشگاه‌ها در سال ۱۳۶۳ شرکت کردیم. بالاخره در سال بعد بورسم جور شد و برای ادامه‌ی تحصیل در سال ۱۳۶۵ همراه دو فرزند کوچکم به کشور انگلستان رفتم. البته انتخاب کشور انگلستان

به خاطر شرایط دوران جنگ بود که رفتن به آمریکا و کشورهای دیگر را سخت تر کرده بود. دانشگاه ساسکس را از میان دانشگاه‌های پذیرش شده، برای ادامه تحصیل انتخاب کردم که تمام امکانات لازم از قبیل مهد کودک، مدرسه و خوابگاه در داخلش بود و در یک منطقه‌ی سرسبز خارج از شهر قرار داشت. از سال ۱۳۶۵ تا ۱۳۷۰ دوره‌ی فوق لیسانس و دکتری و یک سال هم پسا دکتری را در رشته‌ی فیزیک حالت جامد با تخصص فیزیک سطح، طی کردم و در سال ۱۳۷۱ به شریف برگشتم. چون قبلاً مربی بودم، بلافاصله به عنوان استادیار مشغول به کار شدم. از همان سال در دانشکده و در خدمت دانشگاه هستم. اگر از سوابق کاری بخواهید، باید بگویم مثل همه‌ی اساتید، فعالیت‌های تدریس و تحقیقاتی داشته‌ام و در این مدت مسؤولیت‌های اجرایی متعددی هم تقبل کرده‌ام. سه سال معاون پژوهشی دانشکده و سه سال هم رئیس دانشکده بودم. یک دوره رئیس پژوهشکده‌ی علوم وابسته به آموزش و پرورش و اکنون رئیس پژوهشکده‌ی علوم و فناوری نانو هستم که این هم از جمله پژوهشکده‌هایی است که با کمک تنی چند از اساتید ایجاد شده و کار زیادی می‌برد.

چه تفاوتی بین دانشگاه در حال حاضر و دانشگاه در آن زمان، از نظر امکانات فیزیکی می‌بینید؟

از نظر فضا من که آمدم تازه فاز دوم ساختمان‌های دانشگاه ایجاد شده بود. مثلاً دانشکده‌ی شیمی و دانشکده‌ی مکانیک جزو ساختمان‌های نوساز بودند و بخش اداری و اتاق اساتید دانشکده‌ی فیزیک در ساختمان دو طبقه دانشکده‌ی کامپیوتر بود که به معنای فعلی وجود نداشت، بلکه یک مرکز محاسبات داشتیم که برای درس برنامه‌نویسی فرتن، صدها بار برای یافتن خطاهایمان با دسته کارت‌های پانچ شده به آن جا می‌رفتیم. دانشکده‌ی عمران فعلی نبود و فقط دانشکده‌ی سازه، دو طبقه‌ی مرکز معارف فعلی را در اختیار داشت. دانشکده‌ی مهندسی شیمی در محل انباری که به نفع آن دانشکده تبدیل به فضای سبز شده مستقر بود. یک سوله با دستگاه‌های بزرگ تقطیر و چند ردیف اتاق‌های کوچک برای اساتید بود. ساختمان کتابخانه‌ی مرکزی در قلب دانشگاه، یعنی فضای یونیون فعلی قرار داشت و محل قرار و مراها هم بود؛ حتی اجتماعات سیاسی هم در طبقه‌ی همکف آن داشتیم، کوچک ولی پر بار و صمیمی. از نظر استاد هم الآن حضور ذهن ندارم که آمار چگونه بود ولی حتماً تعداد استادان از الآن

کمتر بودند؛ چون تعداد دانشجویانی که دانشگاه می‌پذیرفت کم بود. در بخش پژوهش به نظرم می‌آید فعالیت‌ها کمتر از حالا بود؛ گرچه امکانات پژوهشی فراوان‌تر و سهل‌الوصول‌تر بود. در آن زمان شرکت‌ها با یک تلفن تمام وسایل درخواستی را فراهم می‌کردند و استادان بودجه‌ی فراوانی داشتند. در بخش کادر اداری فکر نمی‌کنم آمار پرسنل رسمی زیاد شده باشد؛ گرچه آمارها نشان می‌دهد پرسنل کل زیاد شده است که بیشتر شرکتی هستند. اما امکانات رفاهی، رشد متناسب با افزایش دانشجو نداشته است و مسلماً این امر بر کیفیت آموزش هم اثر خواهد داشت. البته تعداد آزمایشگاه‌های پژوهشی نسبت به قبل، به دلیل افزایش تعداد دانشجویان تحصیلات تکمیلی زیادتر شده است. اکنون تقریباً تعداد دانشجویان سه برابر آن زمان است؛ اما آیا سطح دانشگاه، تعداد استادان، خوابگاه‌ها و سایر امکانات هم سه برابر شده است؟ متناسب با تحولات جهانی اکنون تعداد رشته‌ها در دانشگاه زیاد شده است؛ اما به همان نسبت امکانات آزمایشگاهی برای آموزش دوره‌ی لیسانس زیاد نشده است. عدم گسترش فضا به دو دلیل است، اول این که در سال‌های قبل از انقلاب قرار بود دانشگاه شریف به اصفهان، در محل دانشگاه صنعتی اصفهان انتقال پیدا کند و دوم فشار بیرونی بر مدیریت دانشگاه در سال‌های بعد از انقلاب و در نتیجه عدم توجه آنان به گسترش فیزیکی دانشگاه بود. این‌ها باعث شد که ما یک فرصت‌های طلایی توسعه‌ی فیزیکی دانشگاه را وقتی کلی زمین خالی و ارزان در اطراف دانشگاه وجود داشت از دست بدهیم.

اگر خاطره‌ای از اساتید، کادر اجرایی و یا رؤسای دانشگاه دارید، بفرمایید.

سال ۱۳۵۲ که من وارد دانشگاه شدم، دوره‌ای بود که به هر حال جنبش‌های دانشجویی از چپ‌گرایی به سمت جنبش‌هایی که حالت مذهبی داشتند کشیده می‌شدند. در جامعه عموم توده‌ی مردم خیلی اهل سیاست نبودند و تغییر و تحولات اقتصادی جامعه و پول فروش نفت، جو آرامی در آن حکم فرما کرده بود به طوری که شاه ایران را جزیره آرامش می‌دانست. پول نفت رفاه زودگذری در جامعه ایجاد کرده بود و مردم را به سوی مصرف‌زدگی و وابستگی می‌کشاند. اما در داخل دانشگاه‌ها جو متفاوت بود. به هر حال هر کس که وارد دانشگاه می‌شد، می‌خواست خودش را روشنفکر نشان دهد و به یک نحوی بر تفکرات سیاسی‌اش مروری می‌کرد و خواه‌ناخواه به سمت فعالیت‌های سیاسی کشیده می‌شد. فضای

حاکم بر دانشگاه این طور بود که یک سری از چیزها در دانشگاه ارزش بود، مثل مخالفت با رژیم، کتاب خواندن، شعر خواندن از شاعران انقلابی، سر کلاس‌های بحث رفتن و بحث بر سر مسائل ایدئولوژی ارزش بود و این جا بود که برای دانشجوی جدیدالورود یک سری تضادها به وجود می‌آمد؛ مخصوصاً دانشجویان مذهبی سنتی‌ای که پا به دانشگاه گذاشته بودند، در دانشگاه با یک سری سؤالاتی مصادف می‌شدند که خانواده‌ها نمی‌توانستند پاسخگو باشند. قبل از سال‌های ۱۳۵۰ گروه چپ‌گرایان در دانشگاه‌ها نفوذ بیشتری داشتند و بیشتر دانشجویان به سوی این گروه‌ها تمایل پیدا می‌کردند اما وقتی که من به دانشگاه وارد شدم، افکار افرادی مثل دکتر شریعتی و شهید مطهری جو چپ‌گرایان را تغییر می‌داد. بچه‌هایی که مذهبی بودند عموماً طرفدار مجاهدین خلق بودند. از ویژگی‌های دیگر آن دوره، کم بودن دانشجویان دختر مخصوصاً در رشته‌های فنی مهندسی بود. درصد دانشجویان دختر قبل از سال ۱۳۵۲ به ده درصد هم نمی‌رسید از این رو برای دانشجویان دختر کار و درس در یک محیط مردانه سخت بود. در یک کلاس ۵۰ نفری دو الی سه دختر وجود داشت همین طور در آزمایشگاه‌ها و کارگاه‌ها نیز چنین وضعی وجود داشت. تنظیم ساعت درس تربیت‌بدنی برای دانشگاه معضل شده بود. جو مردانه باعث می‌شد که بعضی از دخترها رفتارهای خشن داشته باشند یا منزوی شوند. از پیامدهای دیگر، میل مبارزه با فسادهای ظاهری بود. یادم می‌آید ما در سال اول که وارد شدیم سالی بود که لباس‌های خیلی کوتاه مد شده بود و دخترها در روزهای اول ورود، لباس‌های کوتاه می‌پوشیدند؛ ولی بعد از گذشت دو هفته لباس آن‌ها تبدیل به بلوز ساده و شلوار می‌شد. روابط دختران و پسران هم سالم‌تر از محیط‌های دیگر بود. تفکرات سیاسی ضد رژیم شاهنشاهی باعث شده بود ورزش‌های گروهی مثل کوهنوردی که کنارش می‌توانستند آموزش‌های سیاسی بدهند مورد توجه قرار گیرد. خلاصه این که دانشگاه و جو حاکم بر آن مدتی بعد از ورود، هم بر تفکرات دانشجویان و هم بر مسائل شخصی از قبیل ازدواج، لباس پوشیدن و شکل ظاهری آنان تأثیر می‌گذاشت.

البته در آن سال‌ها که دانشگاه شلوغ بود، گارد شاهنشاهی وارد دانشگاه می‌شد و با دانشجویان برخورد می‌کرد. یک خاطره از آن موقع این بود که ما آن زمان‌ها مسجد در دانشگاه نداشتیم. یادم هست یک اتاق در طبقه‌ی چهارم ابن سینا مخصوص نماز خواهران و یک اتاق مخصوص نماز برادران بود و بچه‌ها

در آنجا جمع می‌شدند و محتاطانه بحث سیاسی می‌کردند، نهج البلاغه می‌خواندند و گاهی جلسات تفسیر قرآن داشتند، خلاصه خاطرات زیادی از آن موقع موجود است. در سال‌های ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۷ فضای پرتنش سیاسی بر دانشگاه حاکم بود و همه از خبرچین‌های ساواکی واهمه داشتند که در هر لباسی بودند. البته در تظاهرات با عوامل گارد روبه‌رو می‌شدند و برنامه‌ی شعار دادن و سنگ پرانی و در رفتن بود. یادم هست یک روز برفی در بوفه جمع شده بودیم و شاید هم گیر افتاده بودیم! سربازان گارد هم در بیرون از بوفه جمع شده و منتظر فرمان بودند. گروهی از بچه‌ها در داخل بوفه شعار دادند. این‌ها یک سری از دانشجویانی بودند که خیلی خوب راه فرار از قسمت‌های مختلف دانشگاه را بلد بودند و می‌دانستند چگونه در موقع شلوغی خود را از آشپزخانه نجات بدهند. بعد از تحریک کردن نیروهای گارد آن‌ها به داخل بوفه هجوم آوردند و با باطوم شروع به زدن دانشجویان داخل بوفه کردند. آن‌هایی که راه فرار را بلد بودند، فرار کردند و ما ماندیم. برخی مثل من از زیر باتوم‌ها در رفتیم و دوستانم به زیر میز پناه بردند و خوب کتک خوردند. در بیرون از بوفه به اتاق کارکنان آموزش در ساختمان مجتهدی (ابن سینا) پناه بردم. خوشبختانه گارد اجازه ورود به اتاق‌های کارکنان و اساتید را نداشت و آنان با ما خوب همکاری می‌کردند. آن روز تعداد زیادی دستگیر شدند و مدتی بعد شنیدیم رئیس گارد ترور شد.

از دانشجویان فعال سیاسی کسی را به خاطر دارید؟

بله تعداد زیادی از بچه‌ها در گروه‌های سیاسی فعالیت می‌کردند که در آن زمان به دلایل حفاظتی به ظاهر خیلی آرام بودند و بعدها مشخص شد، مثل آقای مجید شریف واقفی. البته بعضی از آنان در گروه‌های علنی مذهبی- سیاسی کارهای آموزشی می‌کردند مثل مریم رجوی و تعدادی دیگر که اسمشان را به خاطر ندارم. بعضی از آنان در زندان‌ها و یا درگیری‌های مسلحانه کشته شدند و تعدادی به سازمان مجاهدین خلق و دیگر گروه‌های غیر قانونی بعد از انقلاب رفتند. تعداد دیگری اکنون در دانشگاه و سایر دستگاه‌های اجرایی هستند، مثل خانم مهندس روناسی، دکتر فیروزآبادی، آقای مهندس اشجع و دیگران که از دانشجویان فعال مذهبی- سیاسی بودند.

از فعالیت‌های ورزشی، هنری و فوق برنامه اگر خاطره‌ای دارید بفرمایید.

همان طور که قبلاً گفتم دانشجویان به فعالیت‌های فوق برنامه فقط برای تفریح نگاه نمی‌کردند بلکه این برنامه‌ها برای آنان، بخشی از برنامه‌ی خودسازی و آشنا شدن با مسایل اجتماعی بود. از این رو کلاس‌هایی از قبیل عکاسی، آشنایی با ادیان، ادبیات، موسیقی و شعر همیشه پر بودند و داوطلبانه دانشجویان به عنوان واحد اختیاری آن‌ها را اخذ می‌کردند. غیر از واحدهای درسی، کلاس‌های آزاد هم برقرار بود که برخی از آنان غیر رسمی و مخفیانه بود، مثل کلاس‌های بحث سیاسی، کتاب‌خوانی و یا تفسیر قرآن و نهج البلاغه. در مورد فعالیت‌های ورزشی خیلی به یاد ندارم چون از ورزش خوشم نمی‌آمد. در این رابطه خاطره‌ای از نحوه‌ی برگزاری کلاس‌های تربیت‌بدنی دارم. دانشگاه برای دروس سال اول بر اساس رشته‌ها دانشجویان را گروه‌بندی می‌کرد. برنامه‌ریزی بر اساس دانشکده‌ها در سال ۱۳۵۲ برای کلیه دروس حتی تربیت‌بدنی اعمال شد. اما با توجه به قلت تعداد دختران در مورد درس تربیت‌بدنی مشکلاتی ایجاد کرد. مثلاً کسی که درس فوتبال را تدریس می‌کرد نمی‌دانست با ما دختران در یک گروه ورزشی عمدتاً پسرانه چگونه برخورد کند و خلاصه مرا که روسری به سر می‌کردم دروازه‌بان کردند و بیچاره تیم ما کلی گل خورد! پس از ترم اول، ورزش دو را گذاشتم برای ترم آخر که گروه دختران را جدا کرده بودند، اما در رقابت با سال اولی‌ها نتوانستم نمره‌ی قبولی بگیرم چون مربی به بهترین رکورد ۲۰ و به بدترین صفر داده بود. چون دانشجویی بودم که در بقیه‌ی درس‌ها نمره‌های خوبی می‌گرفتم و جزو رتبه‌های اول دانشکده بودم خیلی برایم سخت بود که یک ترم اضافی فقط به خاطر تربیت‌بدنی ۲ در دانشگاه بمانم. پس از کلی پیگیری و التماس، بالاخره آقای مهندس مقدسیان اجازه داد دوباره امتحان دهم. امتحان ورزش پرتاب نیزه بود، یادم هست بار اول شش متر و دوباره بیشتر و بالاخره با تشویق‌های ایشان به ۱۴ متر رساندم و ایشان نمره‌ی ورزش مرا چهارده دادند و این یک خاطره‌ی خوبی بود از ایشان که در طول خدمتشان در دانشگاه اغلب دانشجویان و فارغ‌التحصیلان محبت‌های ایشان را به یاد دارند.

چه عواملی باعث ماندگاری دانشگاه شده است؟

از مهم‌ترین عوامل ماندگاری دانشگاه، سنت‌های به جا مانده از بانیان آن است. این دانشگاه به همت و تلاش عده‌ای بنا شده که آنان خوش فکر بودند؛ با جان و دل به طور تمام وقت کار کردند و به کیفیت

بیش از کمیت توجه داشتند. این دانشگاه در فضا و با امکانات نسبتاً محدود در مقایسه با دیگر دانشگاه‌ها ایجاد شده بود و حتی با این که شاه اسمش بر روی آن بود اما امکانات ویژه‌ای نداشت. ولی رؤسای دانشمند، استادان جوان، باسواد و کارکنان دلسوز و صمیمی به زودی این جا را محل آمال جوانان دانش دوست کشور کردند. بالاخره ورودی سیستم که خوب باشند خروجی‌ها هم خوب می‌شوند. من الآن شاید حدود ۳۳ سال است که در این دانشگاه هستم و بالاخره چه آن موقع که دانشجو بودم و چه الآن که استاد شده‌ام احساس می‌کنم این جا خانه‌ی دوم من است. فضای این خانه مثبت و سازنده است. دانشجویانی که وارد می‌شوند عموماً باهوش و علاقه‌مند به کسب دانش هستند. خب این‌ها ما را به وجد می‌آورند و خلاصه از نظر دل جوان نگه می‌دارند. اگر مشکلی هم پیش آید، احساس می‌کنیم مشکل خودمان است و باید آن را حل بکنیم. از شما چه پنهان بعضی وقت‌ها خانواده‌ام از من گله می‌کنند که چرا بیش از منزل در این جا هستم. با این توصیفات باید این دانشگاه چه در داخل و چه در خارج کشور معروف باشد.

تأثیر این دانشگاه بر نظام مدیریتی، آموزشی و صنعتی کشور را بفرمایید.

همان طور که در بالا اشاره کردم از همان دوره‌های اول، ورودی‌ها از جوانان باهوش کشور بودند که توانستند در سیستم آموزشی داخل دانشگاه به قابلیت‌های نسبتاً خوبی دست یابند. بنابراین در هر بخشی که وارد شده‌اند درخشیده‌اند، چه در داخل و چه در خارج کشور. در بخش آموزش، قشر قابل توجهی از استادان کشور و بنیان دیگر دانشکده‌ها و دانشگاه‌ها از میان فارغ‌التحصیلان شریف هستند. در صنعت هم همین طور، مخصوصاً بعد از انقلاب و آن هم به دلیل این است که دانشگاه یکی از فعال‌ترین ارگان‌ها در طول انقلاب و بعد از آن در زمان جنگ و سازندگی بوده است.

ارتباط شما با هم‌دوره‌ای‌هایتان چگونه است؟

هنوز هم با بعضی از آنان رفت و آمد خانوادگی دارم، گرچه از اکثر آن‌ها بی‌خبرم. مدت‌ها خواستم از طریق انجمن فارغ‌التحصیلان آنان را پیدا کنم اما برای فارغ‌التحصیلان فیزیک این ساده نبود.

از ارتباط خود با انجمن بگویید.

فکر می‌کنم از بدو تشکیل این انجمن تا حدود سه سال پیش در کمیته‌ی اجرایی بودم. دوره‌های اول در این کمیته، ما جمع‌بندی‌مان این بود که کشور به حضور بیشتر خانم‌ها نیاز دارد؛ این یک سیاست کلی کشوری هم بود. در نتیجه من وظیفه‌ی خودم می‌دانستم یک کاری انجام دهم. البته طرحی از وزارت علوم برای بررسی وضعیت زنان در آموزش عالی ایران داشتم که ماحصل آن تشویق زنان به تحصیلات عالی و کسب موقعیت‌های علمی و تخصصی بود. در دانشگاه به این نتیجه رسیدیم که تشکیلاتی در داخل انجمن فارغ‌التحصیلان تحت عنوان کمیته بانوان فارغ‌التحصیل شریف ایجاد کنیم. این مورد توجه قرار گرفت، به خصوص برای آن گروه که در طول مبارزات پایه‌پای آقایان تلاش می‌کردند، اما بعد از انقلاب به دلیل جنسیتی کنار گذاشته شده بودند. یک جوی ایجاد شده بود که ما می‌دیدیم هم‌کلاسی‌مان معاون وزیر شده است، ولی ما که می‌خواستیم در دانشگاه تدریس کنیم و یا شرکتی تأسیس کنیم، صرف خانم بودن، برایمان تولید محدودیت کرده است! خلاصه در آن سال‌ها من خیلی فعالیت‌های اجتماعی می‌کردم. در آن زمان با مسؤول کمیته‌ی بانوان دفتر ریاست جمهوری، سرکار خانم حبیبی هم ارتباط داشتم و با کمک وزارت علوم طرحی را اجرا کردیم که وضعیت خانم‌ها را در آموزش عالی، از بدو تأسیس دانشگاه‌ها تا انقلاب و بعد از انقلاب بررسی کردیم. با این تحقیق بسیاری از مسائل روشن و ریشه‌یابی شد. از نتایج این فعالیت‌ها توسط ما و گروه‌های مشابه، رفع محدودیت‌های ورود دانشجویان دختر به بعضی از رشته‌ها، افزایش آمار دانشجویان دختر در همه رشته‌ها از جمله فنی مهندسی و توجه به پذیرش زنان در بخش‌های صنعتی و تخصصی بود. در انجمن هم با همکاری تعدادی از خانم‌ها در داخل دانشگاه توانستیم آمار و اطلاعاتی را جمع بکنیم و چندین نشست داشتیم که رئیس وقت انجمن جناب آقای مهندس شافعی هم مشوق ما بودند. خلاصه این تشکیلات چندین سال مورد توجه خانم‌ها قرار گرفته بود، تا این که دیدیم الحمدلله وضع حضور خانم‌ها در دانشگاه‌ها آن قدر خوب شده که حالا مطرح است چطور جلوی خانم‌ها را بگیرند. بنابراین این دفتر دیگر فعال نیست. من شخصاً خودم فاز مطالعاتی را به مسائل مدیریتی کشانده‌ام؛ عقیده دارم زنان در مسایل مدیریتی دقیق‌ترند و مسایل انسانی را بیشتر بها می‌دهند از این رو کاندیدای ریاست دانشکده‌ی فیزیک شدم و خوشبختانه همکاران استقبال کردند و به عنوان اولین خانم رئیس دانشکده

در این دانشگاه، به مدت سه سال در سال‌های ۱۳۷۹-۱۳۸۲ در خدمت دانشگاه بودم. الآن هم پژوهشکده را اداره می‌کنم. به هر حال نباید از پتانسیل فارغ‌التحصیلان خانم که در مقطعی متأسفانه مورد توجه قرار نگرفتند غافل شویم. فاز بعدی حرکت ما، رساندن خانم‌ها به پست‌های عالی مدیریتی و اجرایی کشور است.